

اصلاح فرهنگ و دگرگونی‌های پایدار

گفتوگو با استاد مصطفی ملکیان*

محمد صادق

مصطفی ملکیان (نویسنده، مترجم، فیلسوف و روشنفکر نامدار کشورمان) در کار روشنفکری خود توجه ویژه‌ای به فرهنگ و اخلاق دارد، و این یکی از تفاوت‌های بارزی است که او با دیگر روشنفکران ایرانی دارد. او در نوشته‌های خود، و در سخنرانی‌هایی که انجام می‌دهد، همواره به ضعف‌ها و نقص‌های فکری، اخلاقی و تربیتی شهروندان می‌پردازد و آنان را به زندگی خوب، خوش و ارزشمند فرامی‌خواند و در این زمینه نیز پرکار و کوشا است، و گفتارها و نوشته‌های پرباری که ارائه داده، بسیار مغتنم و ستودنی است. به باور او، تا در درون ما دگرگونی رخ ندهد، در بیرون نیز دگرگونی پایداری رخ نخواهد داد، و از این رو به اصلاح فردی باور دارد و آن را مقدم بر اصلاح اجتماعی می‌داند. در گفتوگویی که پیش رو دارید، پرسش‌هایی را با او در میان گذاشته‌ام و چنان‌که ملاحظه خواهید کرد رسم‌الخط او نیز در پاسخ‌ها حفظ شده است. همچنین جا دارد از مسئولان مؤسسه فرزانه که در بازبینی و اصلاح متن گفتوگو همکاری داشتند، صمیمانه سپاسگزاری کنم.

شما همواره در این سال‌ها درباره اینکه ما با سه نیت به سراغ کتاب و کتابخوانی می‌رویم، سخن گفته‌اید. می‌خواستم گفتوگو را با توضیح‌های شما در همین زمینه آغاز کنیم.

ما به سه نیت به سراغ کتاب و کتابخوانی می‌رویم: گاهی به این قصد که صرفاً لذت ببریم، مانند بیشتر اوقاتی که آثار ادبی یا تاریخی می‌خوانیم؛ گاهی به این قصد که بر علم و معرفت‌مان به جهان هستی و موجودات یا واقعیتهای آن افزوده شود، مانند اکثر وقت‌هایی که آثار منطقی-ریاضی یا آثار متعلق به حوزه‌ی علوم تجربی طبیعی یا انسانی یا آثار فلسفی را در مطالعه می‌گیریم؛ و گاهی، نیز، به این قصد که نوعی از ارتقاء روانی و روحی را تجربه کنیم، یعنی، مثلاً، پشیمانی، حسرت، یا غم خود را

تخفیف دهیم یا نابود سازیم، احساس رضایت بیشترای از زندگی پیدا کنیم، آرامش و شادی بیابیم، سلامت روانی حاصل کنیم، فضیلتمندتر شویم، یا...؛ خلاصه، حالمان خوبتر و خوشتر شود. خواندن آثار فرزنانگان، عارفان، بعضی از بنیانگذاران ادیان و مذاهب، برخی از الاهی‌دانان، پاره‌ای از فیلسوفان، شماری از روان‌شناسان، و نیز بسیاری از بزرگان ادبیات جهانی به این کار می‌آیند، که، به گمان من، مهم‌ترین فایده‌ی کتابخوانی است.

شما در کار روشنفکری خودتان نسبت به غیبت درس‌های زندگی در کتاب‌های درسی، در سخن و نوشته‌های روشنفکران، در رسانه‌ها و... بسیار حساس هستید و توجه زیادی به این موضوع نشان می‌دهید. چه ضرورت یا ضرورت‌هایی موجب شده که تا این اندازه به موضوع درس‌های زندگی یا هنر زندگی بپردازید؟

هر انسانی باید، بسیار بیش و پیش از این که به رشته‌ی تحصیلی و شغل و حرفه‌اش بیندیشد، در این اندیشه کند که چه‌گونه راه و رسم زندگی خوب، خوش، و ارزشمند و معنادار را یاد بگیرد و به کار گیرد. پس از این‌که چندی چون یک زندگی خوب، خوش، و ارزشمند و معنادار را بخوبی و چنان‌که باید و شاید یاد گرفتیم، می‌فهمیم که برای چنین زندگی استقلال داشتن شرط لازم (و، البته، نه کافی) است؛ بخشی مهم از این استقلال، استقلال مادی و مالی است؛ برای استقلال مادی و مالی پول و ثروت لازم است؛ برای داشتن پول و ثروت در اکثر قریب به اتفاق موارد باید درآمد داشت؛ برای داشتن درآمد شغل و حرفه لازم است؛ و برای داشتن شغل و حرفه تخصص و خبریّت در یک رشته‌ی علمی یا فنی یا هنری لازم است؛ پس، باید در یک رشته‌ی علمی یا فنی یا هنری تحصیل معرفت و مهارت کنیم. نهاد آموزش و پرورش (و نه فقط وزارت آموزش و پرورش) در کشورها و جوامع‌ای مانند کشور و جامعه‌ی ما مطلقاً به ارزش و اهمیت یادگیری راه و رسم زندگی خوب، خوش، و ارزشمند، یعنی یادگیری هنر زندگی یا درس‌های زندگی، وقوف ندارد و توجه‌اش منحصراً معطوف به آموزش و پرورش کودکان، نوجوانان، و جوانان برای تصدی یک شغل و حرفه است. به عبارت دیگر، انسانی که فرآیند این آموزش و پرورش را طی می‌کند در بهترین حالت فقط توانایی برعهده گرفتن یک شغل و حرفه را دارد؛ و جز این تقریباً هیچ نمیداند، و حال آن‌که داشتن شغل و حرفه فقط یکی از هزاران نیاز هر یک از ما است. عجیب نیست که این آموزش و پرورش تصدی یک شغل و حرفه را نیازمند سالها تحصیل معرفت و/یا مهارت میداند، ولی، نیک‌زیستن و نیک‌بودن، را محتاج هیچ معرفت یا مهارت‌ای نمیداند؟

درسهای زندگی یا هنر زندگی مجموعه‌ی همه‌ی آموزشها و پرورشهای است که هر کسی، در هر مکان، زمان، وضع و حال، برهه‌ی تاریخی، جامعه، فرهنگ و تمدن، فارغ از نژاد، قومیت، ملیت، جنسیت، دین و مذهب، مکتب و مسلک و مشرب و مرام، و مرتبه‌ی معلومات و مدارج و مدارک دانشگاهی، برای گذراندن یک زندگی مطلوب به آن محتاج است؛ یعنی مجموعه‌ی همه‌ی آموزشها و پرورشهای که شرط لازم و گریزناپذیر زندگی مطلوب است؛ و کیست که خواهان و جویای یک زندگی مطلوب نباشد؟

مشتی از خروار مطالبی که برای داشتن زندگی مطلوب دانستنشان لازم است عبارت‌اند از: ساختار موجودی که «انسان» نامیده میشود، چیست؟ کارکرد انسان چیست؟ انسان چه نیازهای دارد؟ سلسله مراتب نیازهای انسان، به لحاظ اهمیت، کدام است؟ ربط و نسبت آدمی با خودش، با گروههای اجتماعی و جامعه‌ای که در آنها عضویت دارد، با گروههای اجتماعی و جوامع دیگر، با همه‌ی هموعان‌اش، و با کل جهان چه‌گونه باید باشد؟ گستره و نیز محدودیت دانایی و توانایی بشر تا کجا است؟ به سوی ارضاء نیازها باید رفت یا به سوی برآوردن خواسته‌ها؟ اصلاً، تفکیک خواسته از نیاز چه‌گونه امکان‌پذیر است؟ رویارویی درست با مرگ، تنهایی، مسئولیت و آزادی، و معنا و بیمعنایی زندگی چه‌گونه است؟ آرامش، شادی، آشتی با خود، هماهنگی درونی، تعادل با محیط، و معناداری زندگی چه‌گونه به دست می‌آیند؟ ساختار و کارکرد خویشاوندی، همکاری، دوستی، و عشق چه تفاوت‌های با یکدیگر دارند؟ تا چه حد باید در پی کسب ثروت، شهرت، قدرت، احترام، آبرو، محبوبیت، و علم مدرسی و دانشگاهی بود (اگر اصلاً باید در پی اینها بود)؟ در پی کشف چه مجهولاتی باید رفت و چه مجهولاتی را میتوان یا باید به همان حال مجهولیت‌شان باقی گذاشت؟ صدق/کذب باورهای خود، بجا/ناجبا بودن احساسات، عواطف، و هیجانات خود، و معقول/نامعقول بودن خواسته‌های خود را از کجا بفهمم؟ خودام را چه‌گونه بشناسم و به نقاط قوت و ضعف خود چه‌گونه پی ببرم؟ خوشی زندگی چه ربط و نسبت‌ای با خوبی زندگی دارد؟ آیا زندگی به زیستن‌اش میرزد یا نه؟ چرا؟ هدف زندگی چه چیز یا چیزهای باید باشد؟ چه‌گونه خویشنداری و کف نفس پیدا کنم؟ چه‌گونه دیگر دوست و دیگرگزین شوم؟ چه‌گونه خودانگیخته و خودفرمان‌روا شوم؟ چرا باید زندگی اصیل داشته باشم؟ فرق عشق و دل‌بستگی چیست؟ آیا عشق و عقل واقعاً با یکدیگر تقابل و تعارض دارند؟ چرا؟ اگر بلی، به هنگام تعارض‌شان، جانب کدام را بگیرم؟ اعتماد به نفس خوب است یا بد؟ به چه معنا؟ فرق عزت نفس با عجب و خودشیفتگی چیست؟ آیا میتوان

برای جهان هیچ بود و برای خود همه چیز؟ چرا لزوماً به معرفت اخلاقی خودام عمل نمیکنم؟ چرا میان آرمانها و اعمالام این همه فاصله هست؟ امیدواری خوب است یا بد؟ خوشبینی به واقع بینی نزدیکتر است یا بدبینی؟ من بیشتر نسبت به وضع و حال خودام وظیفه و مسؤولیت اخلاقی دارم یا نسبت به وضع و حال دیگران؟ آیا، واقعاً، خوبی و بدی گم نمی‌شوند و، سرانجام، نیکان پاداش میگیرند و بدان کیفر میبینند؟ بر خودام سخت بگیرم یا آسان؟ خوددوستی نیک است یا بد؟ به چه معنا؟ چرا؟ من تا چه حد در قبال وضع جامعهام مسؤولام؟ بهترین کار/کارهای که برای هموعانام میتوانم انجام دهم کدام است/اند؟ آیا همه‌ی احساسات و هیجانات بداند یا پاره‌های بد و پاره‌های خوب اند یا همه خوب اند و فقط باید به متعلق درخور تعلق بگیرند؟ اتکاء به عقل تا چه حد مطلوب است؟ آیا، واقعاً، سؤالاتی از قبیل «ز کجا آمده‌ام؟»، «آمدنم بهر چه بود؟»، و «به کجا میروم؟» سؤالات مهم‌ای اند؟ یا صرف وقت و نیرو و استعدادها و فرصتها برای جواب‌گویی به آنها بیفایده و عبث است؟ چه‌گونه هنر گوش دادن، هنر سخن گفتن، هنر نوشتن، و هنر خواندن بیاموزم؟ آیا کنش بی‌خواهش ممکن است یا نه؟ اگر بلی، آیا مطلوب است یا نه؟ چه خودفراموشی‌ای نیک است و چه خودفراموشی‌ای بد؟ آیا هرگونه عادت و خوگیری‌ای بد است یا نه؟ نظم ثابت داشتن، در زندگی، خوب است یا نه؟ آیا برای کار به فراغت نیاز داریم یا برای فراغت به کار نیازمند ایم؟ کدام یک از این دو اصل است و کدام یک فرع؟

در کل دوران تحصیلاتمان، برای تصدی یک شغل و حرفه، تقریباً به هیچ یک از این پرسشها و امثال و نظائر آنها پاسخی داده نمی‌شود. آموزش و پرورش معطوف به هنر زندگی، برعکس، تا به این پرسشها پاسخی ندهد به تعلیم و تربیت در حوزه‌ی شغل و حرفه نمیپردازد.

اگر به جریان‌های مختلف روشنفکری و چهره‌های شاخص روشنفکری ایران بنگریم، کمتر می‌بینیم که اصلاح فردی و توجه به فرهنگ دغدغه اصلی آنها بوده باشد، آنها بیشتر به اصلاح اجتماعی نظر داشته و دارند. شما بر چه اساسی اصلاح فردی و اصلاح فرهنگی را مقدم می‌شمارید؟ در عالم انسانی، هر مطلوب، مقصود، نیّت، هدف، ارزش، آرمان، آرزو، و هنجارای، سرانجام، باید به دست افراد انسانی محقق شود و به واقعیت پیوندد. از این رو، اگر افراد انسانی چنان‌که باید و شاید تعلیم و تربیت نیافته باشند و به حد نصاب سلامت روانی و فضیلت اخلاقی دست نیافته باشند حتّاً بهترین آرمانهای اجتماعی، از قبیل نظم، ثبات، امنیت، رفاه، عدالت، برابری،

آزادی، برادری، و صلح، را نه فقط محقق نمیکنند، بل، زیر پا میگذارند و له میکنند، زیرا منافعِ شخص، خانواده، و گروهِ خود را بر منافعِ عمومِ هموعانِ خود ترجیح میدهند؛ مگر این که روزی بیاید که همه‌ی آداب و قواعد و احکام و ضوابط و معاییر و موازینِ یک زندگیِ اجتماعیِ مطلوب را به آدمکهایِ ماشینی بدهیم و محقق ساختنِ آنها را از این آدمکهایِ ماشینی بخواهیم.

از سویِ دیگر، مگر جامعه چیزِ دیگر ای است جز مجموعه‌ای از آدمیان و کنش و واکنش‌هایِ متقابلِ آنان؟ اصلاحِ جامعه، سرانجام، فروکاستنی است به اصلاحِ کنش و واکنش‌هایِ متقابلِ اعضاءِ جامعه، و این کنش و واکنش‌ها، بالمآل، به گفتارها، کردارها، و زبانِ بدن‌هایِ افراد فروکاسته میشوند؛ و این گفتارها، کردارها، و زبانِ بدن‌ها، نیز، در نهایت، معلولِ خواسته‌ها و اهدافِ افراد اند؛ و این خواسته‌ها و اهداف از آمیزشِ باورها با احساسات و عواطف پدید می‌آیند. و مرادِ من از «توجه به فرهنگ»، هم، چیزی نیست جز توجه به باورها، احساسات و عواطف و هیجانات، و خواسته‌ها و اهدافِ یکایکِ افراد.

برخی بر این باور هستند که نگرش و آموزه‌های شما به نوعی بی‌تفاوتی و بی‌اعتنایی نسبت به مسائل اجتماعی و سیاسی من انجامد. خودتان در این باره چگونه می‌اندیشید؟

به هیچ وجه. در پروژه‌ی فکریِ «عقلانیّت و معنویّت»، مهم‌ترین مؤلفه‌ی زندگیِ مطلوب و آرمانی خوبیِ این زندگی، یعنی اخلاقی بودنِ آن، است؛ و سه شاخه‌ی اصلیِ اخلاقی بودنِ صداقت، تواضع، و احسان اند؛ و این سومی، یعنی احسان، خود، شاملِ سه مرحله‌ی عدالت، شفقت، و عشق است. چه‌گونه میتوان تصور کرد که انسانی که اهلِ عدالت، شفقت، و عشق نسبت به هموعانِ خود است بتواند در قبالِ درد و رنجِ هموعان‌اش بی‌تفاوت و فارغ‌دل باشد؟ کسی که اهلِ عدالت است، بر طبقِ تعریف، ظلم نمی‌کند، یعنی به حقوقِ خود کاملاً قانع است و هرگز درصددِ تضییعِ حقوقِ دیگران به نفعِ خود برنمی‌آید و، بنابراین، هیچ‌گاه درد و رنجِ غیرِ لازم و نابحقّ به دیگری وارد نمی‌کند. کسی که اهلِ شفقت است به این هم اکتفاء نمی‌کند و بخشهایِ کمابیش فراوان‌ای از حقوقِ خود را نیز به دیگران واگذار میکند و میبخشد، یعنی میکوشد تا درد و رنج‌هایِ دیگران را، که خودش سرِ سوزنی در ایجادِ آنها نقش و سهم نداشته است، کاهش دهد و، از این نیز بیشتر و بالاتر، موجباتِ و مقتضیاتِ لذّت، خوشی، شادمانی، و رضایتِ آنان را فراهم آورد. و کسی که اهلِ عشقِ دهنده یا برادرانه نسبت به همه‌ی هموعانِ خود است از مرحله‌ی شفقت نیز درمی‌گذرد و فراتر میرود و با همه‌ی انسانها احساس

یگانگی میکند، یعنی آنان را خودِ خودش میداند و، در نتیجه، به مخیله‌اش خطور هم نمیکند که بخشهای از حقوقِ خود را به دیگران بخشیده است، بل، این احساس و تجربه را دارد که گویی، فی‌المثل، بخشی از ثروتِ خود را از این جیبِ خود، به جیبِ دیگرِ خود انتقال داده است. چنین انسانهای میتوانند در اندیشه‌ی وضع و حال و کار و بار و روز و روزگارِ سایرِ انسانها نباشند؟ هرچه دیگران را رنج دهد اینان را بیشتر رنج میدهد و هرچه به دیگران لذت، خوشی، شادمانی، و رضایت دهد به اینان لذت، خوشی، شادمانی، و رضایت بیشتر میدهد.

بلی، من سخنی گفته‌ام — و باز هم میگویم — که شاید آن سخن کسانی را به این خطا در انداخته است که گمان برند که پروژه‌ی عقلانیّت و معنویّت به درد و رنج‌هایِ انسانها بی‌اعتناء است؛ و آن این که گفته‌ام که یگانه مشکل یا علّه‌العلل مشکلات یا بزرگترین مشکلِ یک جامعه نه نظامِ سیاسی حاکم بر آن جامعه است و نه نظام و مناسباتِ اقتصادیِ آن جامعه، بل، فرهنگِ شهروندانِ جامعه است، و این سخن، بدین معنا است که همه‌ی قصور و تقصیرها را به گردنِ حاکمان و قدرتمندانِ جامعه نباید انداخت؛ بل، باید به فرهنگِ عمومِ شهروندانِ عطفِ توجهِ جدّی و عمیق کرد و ریشه‌ی مطالب و مفسد و نابسامانیها و پریشانیها را در آنجا سراغ کرد و به تصحیح و اصلاحِ فرهنگِ عمومیِ اهتمامِ بلیغ ورزید. به دیگر سخن، شهروندانِ جامعه را نباید انسانهای معصوم، بیگناه، و مبرا از هر جهل، خبط، و خطای قلمداد کرد که، از بدِ روزگار و فقط از سرِ بداقبالی و سوءِ حظّ، گرفتارِ معدودی موجوداتِ انسان‌صورتِ گرگ‌سیرت شده‌اند که گویی از میانِ همین شهروندانِ برنخاسته‌اند و از کشور و سرزمینِ دیگرای واردشان کرده‌اند. نظامِ سیاسیِ فاسد و مناسباتِ اقتصادیِ ناسالم دو میوه‌ی گندیده و مسموم‌کننده و مضرّی اند که بر شاخه‌هایِ درختِ فرهنگِ عمومی پدیدار میشوند و فساد و عدمِ سلامتشان را باید معلول و نشانه‌ی فساد و عدمِ سلامتِ فرهنگِ عمومیِ شهروندان دانست.

این سخن، البته، به معنایِ مقصّر دانستنِ خودِ شهروندان هست؛ اما، هرگز به معنایِ مقصّر ندانستنِ حاکمان و قدرتمندانِ جامعه و تبرئه‌ی آنان نیست و نمیتواند باشد و، از این نیز مهم‌تر، به معنایِ بی‌اعتنائی به درد و رنج‌هایِ شهروندانِ جامعه نیست و نمیتواند باشد و نباید باشد. پزشکی که بیماریِ شخصِ مریض را نتیجه‌ی بیماریهای و اهمالکاری و سوء رفتارِ خودِ او تلقّی میکند به درد و رنجِ بیمارِ خود بی‌اعتناء نیست؛ بل، به علتِ واقعی و اصلیِ بیماریِ او اعتناء کرده است. اعتناء به علتِ بیماریِ کجا و

بی‌اعتنائی به بیمار کجا؟ درست، برعکس، اعتناء به علّت بیماری بزرگترین نشانه‌ی اعتناء به خود بیمار است. حال، اگر یک روشن‌فکر یا مصلح اجتماعی، که، بواقع، در حکم طبیب جامعه است، بیماریهای سیاسی و اقتصادی و اجتماعی شهروندان را نتیجه‌ی باورهای کاذب، احساسات و عواطف نابجا، و خواسته‌ها و ارزشهای نامعقول خود شهروندان تشخیص داد و، بنابراین، فرهنگ جامعه را علّت بیماری جامعه دانست هرگز نمیتوان گفت که به بیماریهای شهروندان و خود شهروندان و درد و رنج آنان بی‌اعتنائی کرده است. نهایتاً میتوان گفت — البته، باید بر این گفته دلیل آورد — که این روشن‌فکر یا مصلح اجتماعی در تشخیص بیماری و علّت بیماری اشتباه و خطا کرده است، چراکه پزشکی که در تشخیص بیماری و علّت بیماری اشتباه و خطا میکند هرگز، به صرف خطا و اشتباه‌اش، متهم به بی‌اعتنائی به بیمار نمیتواند شد.

نظرتان درباره کتاب «زندگی خوب: 30 گام فلسفی برای کمال بخشیدن به هنر زیستن» اثر مارک ورنون (ترجمه پژمان طهرانیان) چیست؟ «زندگی خوب: 30 گام فلسفی برای کمال بخشیدن به هنر زیستن»، نوشته‌ی مارک ورنون، که به قلم پژمان طهرانیان به فارسی ترجمه شده است، یکی از کتابهای است که درصدد رفع نقیصه‌ی عظیم آموزش و پرورش روزگار ما برآمده‌اند؛ یعنی در باب هنر زندگی یا درسهای زندگی نوشته شده‌اند. مارک ورنون، که بیش از هر چیز روان‌درمانگر است، تقریباً در همهی آثارش؛ که تاکنون بالغ بر 17 اثر اند، در پی عرضه‌ی همین درسهای زندگی است و، از این رو، مطالعه‌ی آثارش مغتنم و قابل توصیه است.

کتاب زندگی خوب، به گمان بنده، از حیث محتوا، بسیار آموزنده و ارزشمند است، هرچند من آن را، از حیث کیفیت صورت‌بندی و تدوین، دارای دو عیب میدانم: یکی این‌که تقسیم‌بندی فضائل به 5 قسم معنوی، مصیبت‌بار، اجتماعی، عمل‌گرایانه، و فردی پذیرفتنی و قابل دفاع نیست و مرا به یاد تقسیم‌بندی‌ای میندازد که، بنا به نقل میشل فوکو، یک دایره‌المعارف چینی از حیوانات کرده بود. یکی از شرطهای لازم برای صحت یک تقسیم‌بندی این است که اقسام در تقابل تمام با یکدیگر باشند و با یکدیگر تداخل و همپوشانی نداشته باشند؛ و این شرطی است که در تقسیم‌بندی ورنون به هیچ روی رعایت نشده است. و دوم این‌که ورنون برای این‌که شمار فضائل در هر یک از 5 بخش کتاب به اندازه‌ی شمار فضائل در 4 بخش دیگر باشد خود را به تکلف و تصدّع انداخته و، به گفته‌ی ادباء، به لزوم مالای‌لزم درافتاده است. چه ضرورت داشت که هر یک از 5 بخش حاوی 6 فضیلت باشد تا مجبور شویم که، به هر ضرب و زورای که هست،

تعداد فضائل هر بخش را، به وجهی ناموجه، آنقدر کم و بیش کنیم تا در هر بخش دقیقاً و عیناً 6 فضیلت داشته باشیم؟ این نکته، نیز گفتنی است که مراد و رنون از تعبیر «فضیلت»، در سرتاسر این کتاب، همان نیست که فیلسوفان اخلاق از این اصطلاح اراده میکنند. فلاسفه اخلاق، عموماً، از «فضیلت» عادتاً را که متضمن گزینش بهترین کردار است، اراده میکنند و حال آنکه ظاهراً و رنون از این واژه چیزی شبیه سودمندی یا کارآیی خاصّی که در چیزی هست یا چیزی شبیه خصیصه، کیفیت، یا ویژگی‌ای که عالی تلقی میشود، یعنی شایستگی، ارزش، یا ارج، را اراده میکنند.

برای روشن شدن مطلب، توجه کنید به این‌که از میان 30 امری که و رنون آنها را «فضیلت» قلمداد میکند فقط 12 امر، که عبارت باشند از آزادی (آن هم فقط به معنای آزادی و وارستگی)، دوستی، مدارا، شوخ‌طبعی، سکون، فرزانیگی، شگفتی، بخشایش، قدرشناسی، امید، فردیت، و عشق، از فضائل مورد نظر فیلسوفان اخلاق محسوب میشوند. بقیه اموری اند که سودمندی یا کارآیی دارند یا از سنخ شایستگی، ارزش، یا ارج‌اند و، به هر حال، از عادات انسانی نیستند که مقتضی این باشند که شخصی که واجد آنها است، در هر اوضاع و احوالی، بهترین کردار ممکن را اختیار کند.

به نظرتان کسی که به مطالعه این کتاب بپردازد تا چه اندازه میتواند از نکته‌ها و آموزه‌های این کتاب در عمل و در زندگی بهره‌برداری کند؟

بسیاری مطالب و نکات، در این کتاب، آمده‌اند که اگر هم فهم شوند و هم مقبول واقع شوند، یعنی قانع‌کننده و مستدل به نظر آیند، میتوانند در مقام عمل راه‌نمای هر یک از ما باشند. به گمان من، بویژه آنچه در باب پرهیز از مصرفزدگی (فصل 1)، آزادی و وارستگی (فصل 3)، طرز نگرستن به جهان (فصل 6)، تعهد (فصل 10)، بییقینی و ارزش شک (فصل 12)، دوستی (فصل‌های 15 و 16)، مدارا (فصل 18)، شوخ‌طبعی (فصل 19)، سکون (فصل 20)، فرزانیگی (فصل 22)، کار (فصل 24)، بخشایش (فصل 25)، قدرشناسی و ارج‌گزاری (فصل 26)، فردیت (فصل 28)، عشق (فصل 29)، و صداقت با خود و وفاداری به خود (فصل 30) آمده است، آموزندگی و راه‌گشایی فراوان دارد.

در بخش سوم کتاب (فضیلت‌های اجتماعی) به دوستی با هم‌نوع و در بخش پنجم (فضیلت‌های فردی) به عشق پرداخته شده است. این دو موضوع را و رنون چگونه دیده و بررسی کرده و شما چه تفاوت‌هایی میان دوستی و عشق می‌بینید؟

یکی از انواع پرشمار روابط شخصی رابطه‌ی دوستی است. رابطه‌ی

دوستی میان دو شخص 4 مؤلّفه دارد: دو دوست الف) یکدیگر را می‌شناسند، ب) نیکخواه یکدیگر اند، پ) نسبت به یکدیگر عاطفه دارند، و ت) به هم وفادار اند. امّا، چنان‌که ارسطو گفته است، علت دوست‌شدن دو شخص با یکدیگر یکی از این سه چیز می‌تواند بود: الف) منفعت‌رسانی متقابل؛ به این معنا که هر یک از دو دوست از دیگری نفعی می‌برد، مانند دوستی میان مریض و طبیب، شاگرد و استاد، و مرئوس و رئیس؛ ب) لذّت حضور، به این معنا که هر یک از دو دوست از حضور دوست دیگر خود لذّت می‌برد و از غیاب او رنج؛ و پ) یکدیگر را دارای سلامت روانی و فضیلت اخلاقی یافتن، به این معنا که هر یک از دو دوست شخصیت و منش دوست دیگر را می‌پسندد و خوش دارد.

واژه‌ی «عشق» و معادل‌های آن در زبان‌های دیگر معانی بسیار متعدّد دارند؛ امّا، رایج‌ترین و متداول‌ترین معنای این واژه از سنخ دوستی از نوع دوم است. به عبارت دیگر، «عشق» یک نوع دوستی است که در آن، اوّللاً لذّت حضور هست، به این معنا که هر یک از دو طرف سخت طالب و مشتاق آن است که در حضور دیگری باشد و اگر این حضور پیش نیاید آشفته و پریشان می‌شود (مؤلّفه‌ی شور و شیدایی)؛ ثانیاً، التزام و تعهد هست، به این معنا که هر یک از دو طرف درد و رنج دیگری را درد و رنج خود میداند و لذّت، خوشی، شادمانی، و رضایت دیگری را، نیز، از آن خود میداند و، بنابراین، برای کاستن از موجبات درد و رنج دیگری و افزودن بر موجبات لذّت، خوشی، شادمانی، و رضایت او از هیچ کاری مضایقه نمی‌کند؛ و ثالثاً، صمیمیت و مَحَرَمیت هست، به این معنا که هر یک از دو طرف نه فقط حاضر، بل، راغب است که در نزد دیگری کاملاً شفّاف و بلوروار شود؛ یعنی همه‌ی باورها، احساسات و عواطف، و خواسته‌های خود را در دیدرس او قرار دهد و هیچ چیز از شخصیت و منش خود را از او پوشیده ندارد. جمع 3 مؤلّفه‌ی شور و شیدایی، التزام و تعهد، و صمیمیت و مَحَرَمیت عشق را از دیگر اقسام دوستی از نوع دوم متمایز می‌کند.

* شیوه نگارش این گفتگو مطابق دیدگاه و سلیقه استاد مصطفی ملکیان است و بنا به توصیه ایشان مطابق رسم الخط رایج روزنامه تغییر نکرده است.

یگانه مشکل یا علّه‌العلل مشکلات یا بزرگترین مشکل یک جامعه نه نظام سیاسی حاکم بر آن جامعه است و نه نظام و مناسبات اقتصادی آن جامعه، بل، فرهنگ شهروندان جامعه است، و این سخن، بدین معنا است که همه‌ی قصور و تقصیرها را به گردن حاکمان و

قدرتمندانِ جامعه نباید انداخت
این سخن، البته، به معنایِ مقصّر دانستنِ خودِ شهروندان هست؛
امّا، هرگز به معنایِ مقصّر ندانستنِ حاکمان و قدرتمندانِ جامعه و
تبرئتیِ آنان نیست و نمیتواند باشد و، از این نیز مهمّتر، به
معنایِ بیاعتنائیِ به درد و رنج‌هایِ شهروندانِ جامعه نیست و
نمیتواند باشد و نباید باشد.

منبع: روزنامه اعتماد 7 بهمن 1402 □□□□□□